

شکل شناسی شخصیت در حکایات کرامات عرفانی

مهدی رضایی^۱، عزیزه نیدی^۲

^۱دانشیار دانشگاه سلمان فارسی کازرون

^۲مدرس دانشگاه فرهنگیان بوشهر

چکیده

شخصیت یکی از عناصر مهم داستان اعم از رمان، داستان کوتاه، قصه، حکایت و ... است. روایت شناسان نظریه های مختلف در باره شخصیت ارائه داده اند که از طریق این نظریه ها می توان شخصیت های روایت ها را مورد بررسی قرار داد. این مقاله تلاش دارد به روش توصیف و تبیین و مقایسه، شخصیت های حکایات کرامات را در کتاب های طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری، اسرارالتوحید محمد بن منور، تذکره الاولیای عطار نیشابوری، نفحات الانس جامی و طرائق الحقائق معصوم علی شاه بررسی نماید. پژوهش نشان می دهد، شخصیت های حکایات کرامات بر اساس نظریه کنشی به هشت دسته تقسیم می شود که عبارتند از: شخصیت اصلی یا قهرمان، شخصیت مخالف یا ضدقهرمان، شخصیت الهام بخش و اگر چه در حکایات کرامات، نیاز و مجالی برای شخصیت پردازی وجود ندارد ولی در این حکایت ها، شخصیت ها به دو گونه توصیفی و تصویری به خواننده نمایانده می شوند.

واژه های کلیدی: شخصیت، عرفانی، حکایات، کرامات.

مقدمه

شخصیت یکی از عناصر مهم روایت است؛ زیرا به وسیله شخصیت هاست که داستان جریان می یابد و شکل می گیرد. شخصیت در ادبیات این گونه تعریف شده است: «فرد ساخته شده ای است که مانند اشخاص حقیقی از ویژگی هایی برخوردار است و با این ویژگی ها در داستان و نمایش ظاهر می شود.» (داد، ۱۳۷۵: ۱۷۷)

در هر دورانی قالب های مختلفی از داستان رواج می یابد، قالب هایی از قبیل: قصه، افسانه، اسطوره، حکایت، داستان کوتاه، رمان و مسلماً شخصیت هایی که هر نوع از داستان می آفرینند، به لحاظ شکل شناسی متفاوت است. حتی شخصیت های یک گونه ادبی مثل رمان نیز نمی توانند، شکل واحدی به خود بگیرند. کالر در این باره می گوید: «شخصیت های داستان های ویرجینیا وولف، فاکتر، ناتالی ساروت یا رب گری یه را نمی توان با الگوهای قرن نوزدهم بررسی کرد. آن ها گره های ساخت کلامی متن اند، متنی که هویتش نسبتاً متزلزل است.» (کالر، ۱۳۸۸: ۳۱۹)

شخصیت، عنصر ساختاری مهم در هر داستان، از جمله حکایات کرامات عرفانی است. اساساً همه این حکایات برای به نمایش گذاشتن کرامت پیر طریقت و یا به عبارتی قهرمان و شخصیت اصلی حکایت پرداخته شده است. واضح است که بدون شخصیت هیچ کنش و کرامتی حاصل نمی شود و اصولاً هیچ حکایت کرامتی خلق نمی گردد.

قهرمانان حکایات کرامات ویژگی های منحصر به فرد دارند. آن ها از جهتی، شخصیت های تاریخی هستند که مسلماً با شخصیت های داستانی که اذهان نویسندگان می آفرینند، بسیار متفاوتند. از جهت دیگر این آثار در زمره ادبیات و آثار ادبی قرار گرفته اند. بنابر این شرح حال آن ها، خالی از اغراق و بزرگ نمایی نیست. به عبارت دیگر ما در حکایات کرامات عرفانی با قهرمانان و شخصیت هایی روبه رو هستیم که از طرفی شخصیت های واقعی و از سوی دیگر شخصیت های داستانی اند. این شخصیت ها با شخصیت های ادبی داستان ها نیز بسیار متفاوتند. فاستر در این زمینه می نویسد: «بی گمان فرق دارند، باید هم فرق داشته باشند. اگر شخصیت داستان عیناً شبیه ملکه ویکتوریا باشد و با او سر مویی تفاوت نداشته باشد. در آن صورت خود ملکه ویکتوریا است و آن وقت رمان و یا آن قسمت از آن که به چنین شخصیتی می پردازد، صورت تاریخیچه و یا ترجمه احوال پیدا می کند و ترجمه احوال تاریخ است، زیرا اساس آن بر شواهد و مدارک استوار است. در حالی که اتکای رمان بر شواهد و مدارک است، به علاوه یا منهای X و این کمیت مجهول حالت و طبیعت رمان نویس است که تأثیر شواهد و مدارک را تعدیل می کند و یا آن را پاک دگرگون می سازد.» (فاستر، ۱۳۵۲: ۵۹)

در این مقاله تلاش می شود به این سؤالات پاسخ داده شود:

روایت شناسان چه نظریه هایی در باره شخصیت ارائه داده اند؟

بر اساس نظریه های شخصیت، آیا شخصیت های حکایات کرامات، قابل دسته بندی هستند؟

در حکایات کرامات، شخصیت ها چگونه به مخاطب نمایانده می شوند؟

تا کنون آثار فراوانی در مورد عناصر و ساختار داستان، شخصیت های داستانی و حکایات کرامات عرفانی به رشته تحریر درآمده است. آثاری مانند دستور زبان داستان از احمد اخوت، ریخت شناسی قصه های پریان نوشته ولادیمیر پراپ، ساختار داستانی حکایت های عرفانی اثر قدسیه رضوانیان، عناصر داستان از جمال میرصادقی و ... ولی تا کنون اثری با عنوان شکل شناسی شخصیت در حکایات کرامات نوشته نشده است. این مقاله به شیوه کتاب خانه ای و با روش های توصیف و تبیین و مقایسه شکل شناسی شخصیت در حکایات کرامات عرفانی را مورد بررسی قرار داده است.

نظریه های شخصیت

نظریه های مختلفی در باره شخصیت وجود دارد که می توان آن ها را به سه دسته عمده تقسیم کرد: ۱. نظریه کنشی ۲. نظریه معنایی ۳. نظریه اسمی (اسم گرایانه) (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۵ - ۱۴۴)

نظریه اسمی با حکایات کرامات عرفانی که شخصیت های حقیقی دارد، سازگار نیست؛ زیرا نام گرایان معتقدند: «شخصیت صرفاً نشانه و نامی بیش نیست و در داستان تمام ثقل و تعین خود را از دست می دهد. البته شخصیت به کلی محو نمی شود، فقط به صورت نشانه ای و جزئی از متن باقی می ماند.» (همان: ۱۵۲) با توجه به این موضوع، شخصیت های حکایات کرامات عرفانی، با نگاه به دو نظریه دیگر؛ یعنی، کنشی و معنایی مورد بررسی قرار می گیرد.

نظریه کنشی شخصیت

نظریه کنشی را این گونه توضیح داده اند: «از نظر معتقدان به این نظریه، در داستان هر شخصیتی نقشی به عهده دارد که باید آن را انجام دهد و در حقیقت شخصیت چیزی جز بازیگر نیست. از این رو معتقدان به این نظریه شخصیت را کنشگر می نامند.» (همان: ۱۴۵)

اولین شخصی که به شخصیت و نظریه کنشی اشاره دارد ارسطو است. او در کتاب فن شعر خود نوشته است: «چون مطلب عبارت است از تقلید کردار و البته کردار هم لازمه اش وجود اشخاص است که کردار از آن ها سر می زند، ناچار این اشخاص را سیرت ها و اندیشه هایی مخصوص خویش است و در واقع، کردارها و افعال مردم را همین موارد اختلاف می توان شناخت و دو علت طبیعی در کار هست که بدان ها کردارها و افعال تشخیص و تجدید می شوند، یکی عبارت از اندیشه است و آن دیگر عبارت است از سیرت یا خصلت و همین افعال و کردارهاست که سبب کامیابی یا ناکامی می گردد.» (زرین کوب، ۱۳۹۳: ۱۲۲)

ولادیمیر پراپ که عمده ساخت گرایان پیرو او هستند و نظریاتش را شرح و بسط داده اند، هفت نوع شخصیت را برای قصه های پریان مطرح می کند که عبارتند از: «شخص خبیث، بخشنده، مددکار، شاهزاده خانم و پدرش، اعزام کننده، قهرمان، قهرمان دروغین.» (ریمون کنان، ۱۳۸۷: ۴۹) پراپ در این باره نوشته است: «پیش از این، ما به روشنی و به طور قاطع مسئله کسی را که در قصه بازی می کند، از مسئله خود بازی و کارهای بازیگران جدا ساختیم. عناوین و صفات قهرمانان کمیت های متغیر قصه هستند. مراد ما از صفات، مجموعه همه خصایص ظاهری قهرمانان مانند سن، جنس، مقام، ظاهر و جزئیات این سیما و ظاهر و مانند این هاست.» (پراپ، ۱۳۹۲: ۱۷۵) شخصیت هایی که پراپ مطرح می کند، در واقع نوعی کنشگر محسوب می شوند. «اولین بار پراپ در کتاب ریخت شناسی قصه های پریان نظریه کنشی را مطرح کرد و در واقع او واضع اصلی این نظریه بود. این که می گوئیم پراپ واضع اصلی این نظریه بود، منظور این است که وی صاحب نظریه مستقلی در این زمینه بود و الا روشن است که قرن ها قبل از او متفکرانی مانند ارسطو به نقش کنشی شخصیت اشاره کرده بودند.» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۵)

تروتان تودوروف نیز که قائل به نظریه کنشی شخصیت است، در این باره اظهار می دارد: «کنش های داستانی در خدمت تجسم بخشیدن به شخصیت ها نیست بلکه برعکس شخصیت ها در خدمت کنش داستانی اند. افزون بر این، واژه شخصیت دلالت بر انسجام روان شناختی یا توصیف خلق و خوی اشخاص [داستانی] نمی کند.» (تودوروف، ۱۳۷۱: ۲۶۹)

تحلیل حکایات کرامات عرفانی از جنبه نظریه کنشی شخصیت

اگر بخواهیم شخصیت های حکایات کرامات را از نظر کنشی بررسی کنیم، می توانیم به هشت نوع شخصیت در این آثار اشاره داشته باشیم که عبارتند از: شخصیت اصلی یا قهرمان، شخصیت مخالف یا ضدقهرمان، مصاحب، سائل، یاریگر، شخصیت الهام بخش و آگاهی دهنده، شخصیت پویا یا متحول و شخصیت تصادفی.

شخصیت اصلی: در مورد شخصیت اصلی داستان گفته شده: «شخص اول داستان یا نمایش نامه است. شخصیت اصلی را گاه قهرمان می نامند. شخصیت اصلی خوب یا بد، همواره با نیرویی معارض به کشمکش برمی خیزد. از وقتی که کشمکش میان شخصیت اصلی با معارضش آغاز می شود، پیرنگ داستان شکل می گیرد.» (داد، ۱۳۷۵: ۱۷۹)

قهرمان حکایات کرامات عرفانی عمدتاً شیخ و شخص صاحب کرامت است و کنشی که از او صادر می شود، همان کرامت است که انواع مختلف دارد و در واقع یک نوع خرق عادت محسوب می گردد. البته این کرامت فقط در کشمکش با معارض نیست بلکه به دلایل متعددی از پیر طریقت صادر می گردد. «و دیگر حکایت کرد که یکی درآمد و گفت: ای باب، دعایی بکن تا باران آید. دعا کرد، باران روان شد. دیگر هفته همان مرد آمد، گفت: دعا کن تا بازایستد که خان و مان فرود آمد. دعا کرد و باران بازایستاد.» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۵۰۳) قهرمانان یا همان صوفیان صاحب کرامت در کتاب طبقات الصوفیه متعدّدند و نوع کراماتشان نیز متفاوت است. همان گونه که در مثال فوق، ذکر شد، قسمتی از این کرامات مربوط به قدرت تصرف آن ها در عالم کائنات است.

شخصیت اصلی و قهرمان کتاب اسرارالتوحید، فقط ابوسعید ابوالخیر است و کرامت اصلی او اشراف داشتن بر ضمائر و خواطر انسان هاست. «شیخ اسماعیل سیاری گفت که شیخ ما به نیشابور آمد و من هرگز مجلس شیخ بنگذاشتمی و شیخ در مجلس بسیار بیت گفتمی و در دل من پیوسته از آن سبب انکاری بودی. روزی شیخ در میان مجلس به من درنگرست و گفت: قد عشقنا و کلنا یتغنی. این، ستیزه تو را می گویم. مرا آن انکار برخاست ...» (محمدبن منور، ۱۳۷۱: ۱۳۰)

شخصیت های اصلی در تذکرة الاولیا متعدّدند و بسیاری از کرامات این کتاب، به شکل اغراق آوری بیان گردیده است. «قل است که مالک در سایه دیواری خفته بود. ماری شاخه نرگس در دهان گرفته بود و او را باد می کرد.» (عطّار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۵۰)

صاحب کتاب نجات الانس که حکایاتش را از طبقات الصوفیه و غیره گرفته است، کرامات مختلف را از مشایخ متعدد ذکر می کند: «صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی - که از اصحاب وی بود - شنیدم که گفت: این چه مشغله است؟ گفتم: ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند. شیخ برخاست و به بام برآمد و روی به آسمان کرد. در حال همه مگس ها برخاستند. نماز دیگر را یکی نمانده بود و هیچ کس را یک شاخ به زیان نشده.» (جامی، ۱۳۷۰: ۳۰۵)

معصوم علی شاه، حکایاتش را از کتب و روایان متعدد اخذ کرده، بنابراین حاوی شخصیت های اصلی متعدد با کرامات مختلف است، حکایت ذیل را از معاصرانش نقل کرده است: «و منهم عضدالدوله از معارف قضات بود و مخلص شاه خود. حکایت کند، وقتی از بم با جمعی قصد خدمت سید [شاه نعمت الله ولی] نموده بودیم. در راه صحبت می داشتیم که بعد از ورود به حضور سید هر یک چه نعمت و طعام تمنی نماییم. هر یک طعامی مخصوص خواستیم، مگر یک تن که اظهار مناعت و استغنا کرده گفت: من چیزی نمی خواهم. چون راه طی شد و ما به منزل رسیدیم و به خدمت سید رفتیم، هنگام شرف یابی، خادم هر کس هر چه خواسته بود، آورده، در پیش نهاد مگر در پیش آن شخص که چیزی نهاد. سید فرمودند که ایشان به طعام درویشان میل ندارند.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ج ۳، ۵۴-۵۳)

شخصیت مخالف: شخصیت مخالف را این گونه تعریف کرده اند: «شخصیت یا شخصیت های داستان و نمایش نامه که مخالف و معارض شخصیت اصلی است. از برخورد و تعارض میان این دو شخصیت، کشمکش پدید می آید. شخصیت مخالف، بد یا خوب، در هر صورت هم حسی خواننده را در کنار خود ندارد.» (داد، ۱۳۷۵: ۱۸۱)

شخصیت های مخالف یا ضدقهرمان ها در کتاب طبقات الصوفیه اندک (۴ مورد) هستند و پیر طریقت اگر چه از این اشخاص آزار می بیند ولی هیچ گاه به تعارض و کشمکش با آن ها بر نمی خیزد. «شیخ الاسلام گفت کی وی نه حامل بود. ابن طیلمون وی را در خانه کرد، در چاه با شیر که احتساب کرده بود و امر معروف. روز سدیگر بیرون کردند، گفتند او را مگر تو را رنج بود از شیر؟ گفت: نبود رنج، جز آن که شیر مرا می لیسید.» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۳۳۲-۳۳۱) همان گونه که در این حکایت بیان گردیده است، قهرمان حکایت نه تنها در برابر شخصیت مخالف خود کشمکش و اعتراضی انجام نمی دهد، بلکه رنج و آزار او را به وسیله های مختلف از جمله کرامت تحمل می نماید.

ضدقهرمان ها در کتاب اسرارالتوحید اندک (۹ مورد) هستند ولی عمده آن ها پس از مشاهده کرامت شیخ از انکار و یا آزار شیخ دست می کشند و توبه می کنند. «چون شیخ ما به نیشابور بود، بازرگانی شیخ را تنگی عود آورد و هزار دینار زر نیشابوری، شیخ بفرمود تا حسن از آن زر دعوتی سازد، آن هزار دینار چنان که معهود شیخ بود، در آن دعوت به کار برد و تنوره ای بیاوردند و شیخ بفرمود تا آن تنگ عود در آن تنوره نهادند، به یک باره و می سوختند. شیخ می گفت: تا همسایگان ما را از بوی این نصیبی بود و شمع بسیار بفرمود تا به روز درگرفتند. محتسبی بود در آن عهد سخت مستولی و صاحب رای و شیخ را و صوفیان را عظیم منکر، به خانقاه درآمد و شیخ را گفت: این چیست که تو می کنی؟ این اسراف است، شمع به روز درگرفتن و تنگی عود به یک بار در تنور بسوختن این کی کرده است؟ این روا نیست در شرع. شیخ گفت: ما ندانستیم که این روا نیست در شرع، برو آن شمع ها بنشان. محتسب فرا رفت و پیش شمعی شد و پفی در آن شمع داد تا آن آتش بنشانند. آتش در روی و موی و جامه محتسب افتاد و بیشتر بسوخت. شیخ گفت: هر آن شمعی که ایزد بفرورد / کسی کش پف کند سببت بسوزد، آن محتسب در پای شیخ افتاد و توبه کرد.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۰۴-۱۰۳)

ضدقهرمان ها در کتاب تذکره الاولیا؛ خلیفه، امیر، ظالم و گاهی نیز ابلیس و نفس هستند. «قل است که گفت: وقتی در بادیه به توکل می رفتم. سه روز چیزی نیافتم. ابلیس بیامد و گفت: پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تا گرسنه به حج می روی؟ با تجمل هم به حج توان رفتن. گفتم: الهی دشمن را بر دوست گماری تا بسوزاند...» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۱۲۲)

در حکایات کرامات کتاب نفحات الانس (۳۶ مورد) ضدقهرمان مشاهده گردید. ضدقهرمان های این کتاب، افراد حکومتی، متعصبان، شیطان و غیره هستند. «و هم وی گفته: هر بامداد شیطان می گوید: چه خواهی خورد؟ می گویم: مرگ و می گوید: چه خواهی پوشید؟ می گویم: کفن و می گوید: که کجا خواهی بود؟ می گویم: در گور.» (جامی، ۱۳۷۰: ۶۳)

شخصیت های ضد قهرمان در کتاب طرائق الحقائق، همانند تذکره الاولیا، مأموران حکومتی، ابلیس و غیره هستند. «و در تذکره عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابوعبدالله جلاء گوید که در خانه سری بودم، چون پاره ای از شب بگذشت، جامه ها در پوشید و بیرون رفت. گفتم: در این وقت کجا می روی؟ گفت: به عیادت فتح موصلی، چون بیرون آمد، عسس او را بگرفت و به زندان برد. چون روز شد، حاکم فرمود محبوسان را چوب بزنند. چون جلاد دست برداشت تا او را بزند، دستش خشک شد و نتوانست جنبانید. جلاد را گفت: چرا نمی زنید؟ گفت: شخصی در برابر من ایستاده است و می گوید: هان نرنی و دست من بی فرمان شده، بنگریستند، فتح موصلی بود که اشاره می کرد و شیخ سری را رها کردند و وی را نزدند.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۳۷۶)

مصاحب قهرمان: شخصی است که با شیخ، هم صحبت، ملازم و هم نشین است. او می تواند راوی، مرید، مراد، خویشاوندان، دوستان و غیره باشد. معمولاً، در حکایات کرامات این افراد با نام معرفی می شوند.

کاربرد شخصیت مصاحب در طبقات الصوفیه نسبت به دیگر شخصیت های این تذکره، فراوان (۳۴ مورد) است. «شیخ الاسلام گفت که بوالحسن علوی گوید که در مجلس دینور شدم، خواص را دیدم در صحراء مسجد در میان برف، گفتم: سلام علیک یا باسحق! بیا تا در پوشش رویم، کم برو شفقت آمد. گفت: مرا با مجوسیه می خوانی!... . گفت: خواص دست مرا برگرفت و بر بر خود نهاد، از گرمی که بود خواستید کی دست من بسوختید و در عرق غرق بود...» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۲۸۹-۲۸۸) در حکایت فوق، بوالحسن علوی راوی، نقش مصاحب و ملازم قهرمان را نیز به عهده دارد.

مصاحبان در کتاب اسرارالتوحید نیز فراوانند (۹۳ مورد) و اکثراً با نام مطرح شده اند. «ورده اند که روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، و شیخ ابوالقاسم کرکان، رحمه الله علیه، در طوس با هم نشسته بودند، بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده. به دل درویشی بگذشت که آیا منزلت این هر دو بزرگ چیست؟ شیخ ما ابوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت: هر کس که خواهد دو پادشاه به هم ببیند، در یک جای، در یک وقت، بر یک تخت، بر یک دل، گو درنگر! چون آن درویش این سخن بشنید، در آن هر دو بزرگ نگرست. حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم دل آن درویش برگرفت تا صدق سخن شیخ بر دل او کشف گشت و...» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۶۰) در حکایت فوق الذکر، شیخ ابوالقاسم کرکان، مصاحب و ملازم شخصیت اصلی حکایت؛ یعنی ابوسعید ابوالخیر است.

هم چنین، مصاحبان در کتاب تذکره الاولیا، راویان، مریدان، صوفیان، خویشاوندان و ... هستند. «بوجعفر اعور گفت: پیش ذوالنون بودم و از طاعات جمادات حکایت می کردند و تختی در آن جا نهاده بود. ذوالنون گفت: طاعات جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم این تخت را که گرد این خانه بگرد، در حرکت آید...» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۱۴۲) در این حکایت، ابوجعفر اعور راوی، نقش مصاحب را نیز بر عهده دارد.

شخصیت مصاحب در کتاب نفحات الانس هم کاربرد فراوان (۲۳۹) دارد. «شیخ الاسلام گفت که خواجه ابوزید مرغزی، فقیه خراسانی به حج می شد. به کرمانشاهان رسید، ابراهیم شیبیان را آنجا یافت. آن سال حج را بگذاشت و صحبت وی را لازم گرفت، عمارت دل خود را و پس از آن سه حج کرد. چون خواجه ابوزید از دنیا برفت، آن روز بارانی عظیم بود، بیرون نتوانستند برود، در خانه دفن کردند به عاریت که باز بیرون برند. چون خواستند که بیرون برند، در گور نبود.» (جامی، ۱۳۷۰: ۲۲۱) در حکایت فوق، ابراهیم شیبیان مصاحب و ملازم قهرمان حکایت یعنی؛ ابوزید مرغزی است. جامی در ادامه حکایت نوشته است: «شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود.» (همان: ۲۲۱)

شخصیت مصاحب در کتاب طرائق الحقائق، همانند تذکره های دیگر فراوان (۱۲۰ مورد) است. «و در تذکره عطار به اندک تفاوتی ذکر نموده و چون ترجمه عبارت نیز می شود، نقل می نماید. جنید گفت: یک روز به دیدن سری رفتیم می گریست. گفتم چه بوده است؟ گفت: در خاطر آمد که امشب کوزه را برآویزم تا آب سرد شود. در خواب شدم، حوریه را دیدم، گفتم: از آن کیستی؟ گفت: از آن کسی که کوزه را برنیاویزد تا آب خنک شود و آن حور کوزه مرا بر زمین زد. اینک بنگر. جنید گفت: سفال های شکسته دیدم تا دیرگاه آنجا افتاده بود.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۳۷۵) در حکایت فوق الذکر، سری قهرمان حکایت و جنید مصاحب و راوی است.

یاریگر قهرمان: یاریگر شخصی است که قهرمان حکایات کرامات یا به عبارتی شیخ را در رسیدن به اهداف خود یاری و مدد می رساند. این کمک ها می تواند جنبه مادی یا غیرمادی داشته باشد.

شخصیت یاریگر در کتاب طبقات الصوفیه کاربرد کمی (۴ مورد) دارد. «بوالاسود راعی بود از مشایخ او ایزد که وقتی اهل را گفت در بادیه، کی پدرود باش که من رفتم. خواهر وی مطهره وی از شیر پر کرد و فرا وی داد و وی برفت، از راه بازگشت...» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۲۷) در این حکایت خواهر ابوالاسود، نقش یاریگر را بر عهده دارد.

یاریگران در کتاب اسرارالتوحید کسانی هستند که کمک های مادی خود را نثار شیخ یا خانقاه وی می کنند و معتقدند که این کمک ها برای آن ها منافع معنوی در بر خواهد داشت، مانند شخصیت پیرزن در حکایت ذیل: «حسن مؤدب گفت که روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور از مجلس فارغ شده بود و مردمان برفته و من پیش وی ایستاده، چنان که معهود بود و مرا اوام بسیار جمع آمده بود و دلم بدان مشغول بود که تقاضا می کردند و هیچ چیز معلوم نبود و مرا می بایست که شیخ در آن معنی سخنی گوید و نمی گفت، شیخ اشارت کرد که واپس نگر. بنگریستم پیرزنی دیدم از خانقاه در می آمد. به نزدیک وی شدم، صره ای گرانسنگ به من داد و گفت: صد دینار زر است، پیش شیخ بر و بگو تا دعای در کار ما کند...» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۰۷)

یاریگران در کتاب تذکره الاولیا گاهی انسان ها و گاهی نیز جانوران هستند. «بعضی گویند: مالک در کشتی بود، چون به میان دریا شد، مزد کشتی طلب کردند. گفت: ندارم. چندانش بزدند که بی هوش شد. چون به هوش بازآمد، مزد طلبیدند. گفت: ندارم. دیگر بارش بزدند. گفتند: پای تو بگیریم و به دریا اندازیم. ماهیان دریا درآمدند و هر یک دیناری در دهن. مالک دست فراز کرد و از یکی دیناری بگرفت و به ایشان داد...» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۴۹) در حکایت فوق الذکر، ماهیان دریا نقش یاریگر قهرمان حکایت را بر عهده دارند.

شخصیت یاریگر در کتاب نفحات الانس هم کاربرد (۴۲ مورد) دارد. «وی از کبار مشایخ همدان است. وی گفته است که ابتدای کار من آن بود که در بادیه بودم تنها. مانده شدم. دست نیاز برداشتم و گفتم: خداوندا، ضعیفم و بر جای مانده و به ضیافت تو آمده ام. چون این گفتم، در دل من افتاد که مرا می گویند: تو را که خوانده است؟ گفتم: یا رب، این مملکتی است که طفیلی را گنجایی دارد. ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد. باز نگریستم، دیدم که اعرابی است بر شتر سوار. گفت: ای اجمعی، کجا می روی؟ گفتم: به مکه. گفت: تو را که خوانده است؟ گفتم: نمی دانم. گفت: نه در این راه استطاعت شرط کرده است؟ گفتم: آری و لکن، من طفیلی ام. گفت: نیکو طفیلی ای تو، مملکت گشاده است. گفت: می توانی که این شتر را غمخوارگی کنی؟ گفتم: آری. از شتر فرو آمد و به من داد و گفت: برو به خانه خدای تعالی.» (جامی، ۱۳۷۰: ۷۶-۷۵) در این حکایت اعرابی، یاریگر است و شخصیت اصلی حکایت کرامت را در راه رسیدن به هدف یاری می کند.

شخصیت یاریگر در کتاب طرائق الحقائق، گاهی بدون نام، گاهی هم با نام ذکر گردیده است. «وقتی که سلطان محمود سبکتکین به غزو سومنات رفته بود، خواجه را در واقعه نمودند که به مددکاری وی می باید رفت. در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد، چون آنجا رسید، به نفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کردی. روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشه ای آوردند و نزدیک بود شکست برایشان آید. خواجه را در چشت مریدی بود، آسیابان محمد کاکو نام، خواجه او را آواز داد که کاکو دریاب. در حال کاکو را دیدند که اضطراب می کرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت کاکو را در چشت دیده بودند که لکله آسیا را برداشته بود و بر در و دیوار آسیا می زد. از وی سبب پرسیدند، همین قصه را گفته بود.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۱۳۲) در حکایت فوق الذکر، آسیابان محمد کاکو، یاریگر خواجه ابومحمد چشتی یا به عبارتی قهرمان حکایت است.

سائل: شخصی است که از شخصیت اصلی یا همان پیر طریقت، درخواستی دارد. این درخواست می تواند، جنبه مادی یا معنوی داشته باشد.

سائلان مطرح شده در طبقات الصوفیه، اکثراً ناشناسند (۵ مورد از ۸) و با واژگان مردی، یکی، کسی و ... معرفی شده اند. «مردی بر سهل آمد و گفت: حال بر من تنگ است و فرزندان دارم...» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸: ۱۱۷)

شخصیت سائل در کتاب اسرار التوحید، اکثراً درخواست های غیرمادی خود را به عرض شیخ می رساند. «هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به نیشابور بود، خواجه بومنصور ورقانی - که وزیر سلطان طغرل بود - بیمار شد. چون کارش تنگ درآمد، شیخ ما را و استاد امام بوالقاسم قشیری، قدس الله ارواحهما، بخواند و گفت: من شما را دوست داشته ام و بسیاری سیم در راه شما خرج کرده ام. اکنون به شما یک حاجت دارم. چون من تمام شوم، هر دو بزرگ به جنازه من آید و چندان بر خاک من مقام کنید که من از عهده سؤال بیرون آیم به قوت شما...» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۱۶-۱۱۵)

سائلان در کتاب تذکره الاولیا بعضی شناس و بعضی ناشناسند. در مثال ذیل سائل شخصی ناشناس است: «نقل است که روزی تنها در راهی می رفت و الله الله می گفت. سوخته ای بر عقب او می رفت و الله الله می گفت. صادق گفت الله جبه ندارم. الله جامه ندارم. در حال، دستی جامه حاضر شد. امام جعفر در پوشید. آن سوخته پیش رفت و گفت: در الله گفتن با تو شریک بودم. آن کهنه خود به من ده. صادق را خوش آمد و آن کهنه به وی داد.» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۱۶)

مثالی دیگر از کتاب تذکره الاولیا که سائل در آن شخص شناس است: «ابوعمر، امام القراء، قرآن تعلیم کردی. ناگاه کودکی صاحب جمال بیامد که قرآن آموزد. ابوعمر به نظر خیانت در وی نگریست، از الف الحمد تا سین من الجنه والناس فراموش کرد. آتشی در وی افتاد و بی قرار شد. به نزدیک حسن بصری رفت و حال بازگفت، زار بگریست و گفت: ای خواجه چنین کار پیش آمد و همه قرآن فراموش کردم. حسن از این حال اندوهگین شد و گفت: اکنون وقت حج است، برو حج گزار. چون گزاردی به مسجد خیف رو که پیری در محراب نشسته است. وقت را تباه مکن. بگذار تا خالی شود پس با او بگو تا دعا کند...» (همان: ۳۸)

سائلان مطرح شده در کتاب نفحات الانس اکثراً (۳۹ مورد از ۵۷) ناشناسند و درخواست های مادی یا غیر مادی خود را مطرح می کنند. «گویند در موسم حج، عجمی پیش وی آمد که برات به من بده که حج گزاردم و یاران تو مرا به تو نشان دادند که برات حج از تو بستانم. شیخ سلامت صدر و سادگی وی را دید، دانست که یاران با وی مزاح کرده اند. به ملتزم اشاره کرد و گفت: آنجا رو و بگوی: یا رب اعطنی البراءة! ساعتی بر نیامد که آن عجمی بازگشت و به دست وی کاغذی و به خط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم. هذه براءة فلان بن فلان من نار.» (جامی، ۱۳۷۰: ۲۲۸)

شخصیت سائل در کتاب طرائق الحقائق اکثراً (۱۵ مورد از ۲۴) ناشناس است. نویسنده این کتاب که بسیاری از حکایات کرامات امامان و مشایخ مذهب تشیع را نیز بیان داشته، در حکایت ذیل کرامتی را از معروف کرخی بیان می دارد: «قال نورالله الحسینی المرعشی القاضی نورالله مضجعه فی مجالس المؤمنین: بر السنه جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر در بارگاه امام همام آمده استدعا داشت که آن حضرت در حق او دعایی فرماید که به برکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد. اتفاقاً آن حضرت به عبادتی مشغول بودند. لاجرم معروف صورت مشغولی آن حضرت را به آن شخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعہ ای چند کلمه نوشته به آن شخص دادند و گفتند چون امواج دریا به تلاطم درآید، آنچه در این رقعہ نوشته بر دریا بخوان که ساکن گردد و به سلامت به ساحل خواهی رسید...» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۲۹۰)

شخصیت الهام بخش و آگاهی دهنده: شخصیت آگاهی دهنده می تواند انسان یا غیرانسان (حیوانات و جمادات و ...) باشد ولی شخصیت الهام بخش عمدتاً فوق طبیعی است. «این شخصیت (خدا، پیامبر، هاتف غیبی و...) معمولاً افکار متعالی و درونیات پیر یا عارف است که تجسم می یابد و اغلب طرف گفت و گوی او واقع می شود. این شخصیت یا ... همه و همه، جزیی یا بعدی از ابعاد شخصیت اصلی داستان هستند که در حالت غلبه وضعیت خاص روحی، فردیت و جسمیت می یابند. وقتی هاتفی آواز می دهد یا ندایی به صوفی می رسد، در واقع همان سخن تک گفتار است که به منطبق مکالمه درمی آید تا خواننده را متأثر سازد.» (رضوانیان، ۱۳۸۹: ۱۴۱-۱۴۰)

شخصیت الهام بخش و آگاهی دهنده در کتاب طبقات الصوفیه شامل، خضر، پیامبر، هاتف غیبی و... می شود. «شیخ الاسلام گفت کی وقتی بومشعر معروف به احمد الزاهد سنه اربع و سبعین فی ربيع الاول به باشان در مسجد بود که ناگاه پیری فرا سر او آمد، پیر با هیبت و بها، وی را گفت: چه نامی؟ گفت: معروف. گفت: اوست و عارف بنده و معروف میان بنده و او، دل بیرایه است، نگر که در بیرایه چه می کنی؟ این بگفت و برفت. باجعفر فقیه و بزرگان متفق شدند که وی خضر بود، علیه السلام» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۲۳۲)

شخصیت الهام بخش یا همان فوق طبیعی در کتاب اسرار التوحید کاربرد بسیار کمی (۴ مورد) دارد و فقط در عالم خواب ظاهر می شود. «شیخ بوالقاسم روباهی بوده است در نیشابور از بزرگان متصوفه و پیش رو ده کس از صوفیان معروف و ایشان مریدان استاد امام بوالقاسم قشیری بودند. چون شیخ ما به نیشابور شد، ایشان به مجلس شیخ آمدند و هر ده پیش شیخ بایستادند از جمله مریدان شیخ ما گشتند. این شیخ بوالقاسم روباهی گفت که مدت ها از حق سبحانه و تعالی درمی خواستم که یا رب درجه شیخ بوسعید به من نمای. شب ها در این کردم و تضرع و زاری می نمودم تا یک شب رسول را صلی الله علیه و سلم به خواب دیدم، انگشتی در انگشت راست، نگینی پیروزه در وی. مرا گفت: درجه شیخ ابوسعید می طلبی؟ گفتم: بلی یا رسول الله! او انگشت به من نمود. گفت: چون نگینی است در انگشتی. بانگ بر من افتاد. از خواب درآمدم. دیگر روز به مجلس شیخ بودم بر کناره ای نشسته. شیخ در میانه سخن روی به من کرد و گفت: حدیث آن انگشتی! فریاد بر من افتاد و بیهوش گشتم و حالتی خوش برفت.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۰۵-۱۰۴)

شخصیت های الهام بخش و آگاهی دهنده در کتاب تذکره الاولیا فراوان (۹۴ مورد) به کار رفته که عبارتند از: خدا و پیامبر، خضر، هاتف غیبی، عزرائیل، حوری و... «چون وفاتش نزدیک آمد، بزرگان بر بالین او بودند. گفت: برخیزید و جای خالی گردانید، برای رسول خدای. ایشان برخاستند و بیرون آمدند و در فراز کردند. آوازی شنیدند که یا ايتها النفس المطمئنه! ارجعی الی ربک راضیه المرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی. زمانی بود و هیچ آوازی نیامد. در رفتند، وفات کرده بود. مشایخ گفتند: رابعه به دنیا آمد و به آخرت شد که هرگز با حق - تعالی - گستاخی نکرد و هیچ نخواست و نگفت که مرا چنین دار و چنین کن.» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۸۸-۸۷)

شخصیت های آگاهی دهنده و الهام بخش در کتاب نفحات الانس: خداوند، پیامبر، خضر، هاتف، اولیاءالله، دین اسلام، روح متجسد و ... هستند. «شیخ ابوعبدالله رودباری در کنار دریا وسوسه ای داشت. طهارت می کرد. باد می آمد و دست و پای می ترکید و خون می آمد. وی درماند، گفت: الهی العافیة! آواز دادند که العافیة فی العلم، یعنی الشریعة.» (جامی، ۱۳۷۰: ۱۹۳)

شخصیت های الهام بخش و آگاهی دهنده در کتاب طرائق الحقائق عبارتند از: خدا، پیامبر، هاتف غیبی، خضر، روح متجسد، مأمور مرگ و ... «و شیخ فریدالدین عطار در تذکره بعد از حکایت مذکوره که شب از سقف خانه صدایی شنید، می فرماید، چون روز شد، ارکان دولت او هر یک به جای خود بایستادند و بنشستند و غلامان صف برکشیدند و بار عام دردادند. ناگاه مردی

درآمد از در، باهیبیت و می رفت تا در تخت پادشاه که هیچ کس زهره آن نداشت که چیزی گوید. ابراهیم گفت: این نه رباط است که خانه من است. گفت: پیش از تو از آن که بود؟ گفت: از آن پدرم. گفت: پیش از پدرت، از آن که بود؟ گفت: آن پدرش. گفت: این همه کجا رفتند؟ گفت: بمردند. پس گفت: این رباط نباشد که یکی آید و یکی برود؟ این بگفت و ناپدید شد. ابراهیم متحیر شد و در عقبش بدوید و سوگند داد که بایست تا سخن گویم. بایستاد گفت: از کجایی تو و کیستی که آتش در جانم زدی. گفت: من خضرم. سوز ابراهیم زیاد شد. گفت: توقف کن تا به خانه روم و باز آییم. گفت: الامر اعجل من ذلک. گفت: وقت بیداری است، پس توبه کرد و از سر ملک برخاست. «معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۱۱۴»

شخصیت متحول یا پویا: شخصیت هایی در حکایات کرامات عرفانی وجود دارند که معمولاً با مشاهده کرامت تغییر رویه و رفتار می دهند. این شخصیت ها ممکن است، از شخص عادی به قهرمان، از ضدقهرمان به مصاحب و ... تبدیل شوند. شخصیت متحول در طبقات الصوفیه کاربرد اندکی (۵ مورد) دارد. این شخص ممکن است، قهرمانی باشد که با دیدن واقعه کرامت، راه در این طریق گذارد. «ابراهیم ادهم» به نوجوانی توبه کرد، وقتی به صید بیرون رفته بود. هانفی وی را آواز داد و گفت: ابراهیم، نه بهر این کار آفریدند تو را. وی را از غفلت، یقظت پدید آمد. دست در طریقت نیکو زد. «خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۵۶»

در اسرارالتوحید شخصیت های متحول، گاهی مخالفان قهرمان حکایت هستند که با مشاهده کرامت تغییر رفتار می دهند. «هم در این وقت که شیخ ما ابوسعید به نیشابور بود و او را منکران بودند و از آن جمله یکی قاضی صاعد بود. یک روز قاضی صاعد با خود گفت: من امروز این مرد را بیازمایم. بفرمود تا دو بره فربه، یکسان بیارند چنان که از هم فرق نتوانستی کرد. یکی را از وجه حلال بها بدادند و یکی را از وجه حرام و هر دو به یک شکل بیاراستند و بریان کردند و بر دو طبق بنهادند و بنوشتند. گفت: من به سلام شیخ شوم. چون من درشوم، ساعتی بنشینم شما این بریان ها درآرید و پیش شیخ بنهید تا ببینیم که او به کرامت حلال از حرام باز می داند یا نه؟ چون قاضی صاعد پیش شیخ ما آمد و کسان او چنان که فرموده بود، بریان ها بر سر نهاده می آوردند؛ به سر چهارسو رسیدند غلامان ترک مست بدیشان رسیدند. تازیانه درنهادند و کسان قاضی صاعد را بسیار بزدند و آن بره که حرام بود درربودند و ببرند و برفتند. ایشان از در خانقاه درآمدند و یک بریان درآوردند. پیش شیخ بنهادند و شیخ رو به قاضی صاعد کرد و گفت: ای قاضی! مردار سگان را و سگان مردار را. قاضی صاعد از حال خویش بگشت و از آن انکار که در باطن داشت بر کرامات شیخ ما، توبه کرد و از شیخ ما عذر خواست و از خدمت شیخ معتقد بازگشت.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۰۳-۱۰۲)

شخصیت متحول در تذکره الاولیا، می تواند ترسایان، جهودان و گبرانی باشد که با مشاهده کرامت تغییر رویه می دهند. «نقل است که آن روز که جنازه شیخ برداشتند، خلق بسیار زحمت می کردند. جهودی بود هفتاد ساله، چون بانگ و مشغله بشنود، بیرون آمد تا چیست؟ چون جنازه برسید، آواز برآمد که ای مردمان! آنچه من می بینم، شما می بینید؟ فریشتگان از آسمان فرومی آمدند و خویشتن بر جنازه او می مالیدند. در حال کلمه شهادت گفت و مسلمان شد.» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۳۲۲)

شخصیت متحول در نفحات الانس قهرمانان حکایت، مخالفان، ترسایان، جهودان و حتی خویشاوندان هستند. «گویند که پدرش را خمخانه ای بود. روزی فرصت یافت به آنجا درآمد و در آن را محکم بیست و خم ها را شکستن گرفت. پدرش را آگاه کردند، به بام برآمد و سنگ را بگرفت. با سنگ در هوا معلق بایستاد و وی را هیچ گونه آفتی نرسید. چون پدرش آن حال مشاهده کرد، بر دست وی توبه کرد.» (جامی، ۱۳۷۰: ۳۲۹)

در تذکره طرائق الحقائق، شخصیت های متحول علاوه بر موارد ذکر شده، مخالفان فرقه های مختلف شیعی را نیز شامل می شوند. «و عبدالله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که به شوق علی الله گفتی و به سماع درآمدی و شمشیر به او کار نمی کرد. چنان که یکی از مخالفان انکار این معنی می نمودند و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت: بزن ای ملعون! آن مرد بدو چند شمشیر انداخت، اصلاً کار نکرد و اکنون آن شخص به علی الله پیوست.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۲۵۱)

شخصیت تصادفی: شخصیت های دیگری نیز در حکایات کرامات وجود دارند که نقش مهمی در پیش برد داستان بر عهده ندارند و مورد توجه خاص نویسنده و راوی نیستند. این گونه شخصیت ها را تصادفی نامیده اند. «در پرداخت شخصیت های تصادفی داستان به گونه ای کلی و ضمنی آن اشاره می شود. این گونه اشخاص از پذیرفتن نام خاص سرباز می زنند، چرا که به محض نام گذاری، آن ها به تدریج به ساحت جدی داستان و هم عنانی با شخصیت های اصلی داستان کشانده می شوند و از این رهگذر تا گرانیگاه توجه نویسنده - راوی داستان پیش می روند.» (مهدی زاده، ۱۳۹۰: ۲۱۲)

اسکات کارد در مورد شخصیت تصادفی نوشته است: «علاوه بر کسانی که به اقتضای داستان باید حضور [جدی] داشته باشند، شخصیت هایی هم هستند که فقط به اقتضای موقعیت زمانی و مکانی ممکن است، وارد داستان شوند... این شخصیت ها همچنین احتمال بروز کشمکش و گره افکنی را افزایش خواهند داد یا منشأ کمک برای شخصیت های اصلی می شوند. برخی از آن ها آن قدر جذاب خواهند شد که سرانجام به نقش های اصلی انتقال داده می شوند، هر چند که اصلاً جزء طرح اصلی نباشند.» (همان: ۶۸-۶۷)

به علت کوتاهی حکایات، شخصیت تصادفی در کتاب طبقات الصوفیه کاربرد بسیار اندکی (۱ مورد) دارد. «... کسی آن شب به خواب دید مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که می شتافتی. آن کس وی را گفت: یا رسول الله کجا می روی؟ چنین گفت که به جنازه خلیفه می شتابم کی برفت. دیگر روز آن کس در بغداد می گشت و بر می پرسید از خلیفه. گفتند: سلامت است. آخر شنید کی جنید رفته بود. مصطفی، صلی الله علیه و سلم، وی را گفته بود خلیفه.» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۱۶۲)

فردی که در این حکایت پیامبر را به خواب دیده، شخصیتی تصادفی است.

به دلیل طولانی بودن تعداد زیادی از حکایات کرامات اسرارالتوحید، شمار شخصیت های تصادفی در این کتاب قابل اعتنا (۱۵ مورد) است. «دانشمند بویکر شوکانی گفت که پدرم گفت - دانشمند محمد - که من در آن وقت که به طالب علمی به نیشابور بودم، در آن وقت شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، هم به نیشابور بود و هر روزی که از درس فارغ شدمی، به خدمت شیخ آمدمی و تا نماز دیگر پیش شیخ بودمی. چون نماز دیگر بگزاردیمی من با مدرسه آمدمی. یک روز پیش شیخ آمدم و سلام گفتم و بنشستم. شیخ گوشه سجاده برداشت و مشتی مویز طایفی از زیر سجاده بیرون کرد و گفت: صوفیان را فتوحی بوده است، طرسوس کرده اند. ما حصه شما اینجا نهادیم، هر یک را هفت، هفت و ما در مدرسه، در یک خانه، دو شریک بیش نبودیم. شیخ سه هفت داد. گفتم: من خدمت کردم و از پیش شیخ بیرون آمدم. در راه مدرسه مویز بشمردم، بیست و یک مویز بود، همچنان سه هفت که شیخ اشارت کرده بود. چون به مدرسه شدم، شریک را برادری از عراق در رسیده بود، در خانه من نشسته. در رفتم و بپرسیدم و مویز حصه کردم. چنانکه شیخ فرموده بود، هر یکی را هفت رسید.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۱۸) در این حکایت، شریک و برادر او، شخصیت های تصادفی هستند.

شخصیت های تصادفی در کتاب تذکره الاولیا، گاهی حیوانات و جمادات را نیز شامل می شود. «بوجعفر اعور گفت: پیش ذوالنون بودم و از طاعات جمادات حکایت می کردند و تختی آنجا نهاده بود. ذوالنون گفت: طاعات جمادات اولیا را

آن بود که این ساعت بگویم این تخت را که گرد این خانه بگرد. در حرکت آید. در حال آن تخت در حرکت آمد و گرد خانه بگردید و باز جای خود آمد...» (عطارد نیشابوری، ۱۳۷۲: ۱۴۲) در حکایت فوق، تخت که از جمادات است، شخصیتی تصادفی به حساب می آید.

همانند شخصیت های تصادفی در حکایات کرامات آثار مذکور، این گونه شخصیت ها در کتاب های نفحات الانس و طرائق الحقایق نیز وجود دارند. آن ها عمدتاً افراد ناشناسی هستند که نقش های فرعی را به عهده دارند، در صحنه های مختلف ظاهر می شوند و در پیشبرد داستان سهیم هستند. «زوی آورند که گفته است: وقتی که به عمل آجر مشغول بودم. در میان خشت هایی که زده بودند می رفتم. ناگاه شنیدم که خشتی مر خشت دیگر را گفت: سلام بر تو باد که امشب به آتش درمی آیم! مزدوران را منع کردم از آن که خشت ها را به آتش درآرند و همه را به آن حال بگذاشتم و بعد از آن دیگر خشت نپختم.» (جامی، ۱۳۷۰: ۴۳-۴۴) «گویند که شخصی براتی که مبلغ کثیر در آن نوشته شده بود گم کرد. پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و قصه گم شدن برات را به عرض رساند و اظهار عجز و اضطراب کرد. شیخ یک درم به وی داد که این را حلوا بخر و به روح شیخ فرید الدین شکر گنج به درویشان بده. چون آن شخص درم را به حلواگر داد. حلواگر قدری حلوا را در کاغذ پیچیده، به وی داد. چون نیک نگاه کرد، آن کاغذ، برات گم شده وی بود.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۱۳۸) در حکایات فوق الذکر، مزدوران و حلواگر شخصیت های تصادفی هستند.

نظریه معنایی شخصیت

از کسانی که قائل به نظریه معنایی شخصیت هستند، می توان از رولان بارت نام برد. البته باید توجه داشت که «رولان بارت تا قبل از نوشتن کتاب اس/زد معتقد به نظریه کنشی بود و شخصیت را تنها یک بازیگر می دانست ولی در کتاب مزبور کاملاً نظریه خود را تغییر داد و به مشخصه های معنایی شخصیت توجه کرد. (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۷) والاس مارتین، بارت را از معتقدان به نظریه کنشی شخصیت دانسته است. «شخصیت چیست، جز تجلی رویداد؟ و رویداد چیست، جز ترسیم شخصیت؟ به نظر من در این نکته پراپ و توماشفسکی و بارت هم صدایند.» (مارتین، ۱۳۹۳: ۸۴) همان گونه که از عنوان این نظریه برمی آید: «نظریه پردازان معتقد به نظریه معنایی، اعتقاد دارند که شخصیت تنها عاملی نیست که باید نقشی را بازی کند، بلکه هویت او بسیار پیچیده است و از مجموعه ای از مشخصه های معنایی تشکیل می شود.» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۷)

بارت، در کتاب اس/زد نظریه معنایی را این گونه شرح می دهد: «هر واحد معنایی به یک ایدئولوژی شخصی پیوند خورده (برای احتساب واحدهای معنایی یک متن کلاسیک تنها لازم است ایدئولوژی آن را بررسی نمود) و هر شخص مجموعه ای است از واحدهای معنایی (در مقابل، واحدهای معنایی می توانند در متن از صورتی به صورت دیگر کوچ کنند، چنانچه ما به یک ژرفای نمادین مشخص می رسیم؛ یعنی آنجا که دیگر هیچ ملاحظه شخصی وجود ندارد؛ سارازین و راوی واحدهای معنایی مشترکی دارند) همچنین از دیدگاه کلاسیک (بیشتر روان شناسی تا نمادین) سارازین یک مجموع است، او نقطه تلاقی (آشفستگی، موهبت هنری، استقلال، خشونت، افراط، زنانگی، زشتی، ماهیت ترکیبی، الحاد، میل به تکه تکه نمودن، تمایل و ...) است.» (بارت، ۱۳۹۴: ۲۴۹-۲۴۸)

به نظر بارت و معناگرایان «خواننده هنگام خواندن داستان مجموعه ای از خصایص شخصیتی اشخاص را در ذهن خود گرد می آورد و سپس با ترکیب این خصایص بر شخصیت مورد نظر نامی می گذارد. بنابراین خواننده در روند جمع آوری اطلاعات و نامگذاری شخصیت در واقع او را می آفریند.» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۸) بارت برای توضیح بیشتر مطلب و تبیین این که خواننده

هنگام خواندن داستان و نامگذاری بر چه چیز اسم می گذارد؟ پاسخ می دهد: «بر خصوصیات ویژه یک شخصیت، در واقع خصوصیات ویژه یک شخصیت همان صفات روایتی است، صفاتی مانند بخشنده، حسود، غنی، فقیر و نظایر آن.» (همان: ۱۴۸)

تحلیل شخصیت های حکایات کرامات بر اساس نظریه معنایی

در حکایتی از طبقات الصوفیه آمده است: «شیخ الاسلام گفت کی ابراهیم رباطی شاگرد ابراهیم ستنبه بود و طریقت توکل از وی گرفته و به در رباط زنگی زاده، بر گورست به هرات. وقتی در سفر بود با ابراهیم ستنبه در راه می رفتند. ابراهیم ستنبه گفت رباطی را که با تو هیچ معلوم هست؟ کی وی مردی متوکل بود و هیچ بر خویشتن زاد برنگرفتی. ابراهیم رباطی گفت: هیچ چیز نیست با من. پاره ای دیگر برفتند، بازایستاد و بنشست. گفت: راست بگو، کی هیچ چیز هست یا نه معلوم؟ کی پای من گران شد، نمی توانم رفت. رباطی گفت: با من تا چند از شراک نعلین هست که چون نعلین بگسلد، در آن می کشم. گفت: اکنون بگسسته هست؟ گفتم: نه. گفت: پس ببنداز کی معلوم آن است که بنمی توانم رفت. کی بیشی بنهاده اوی آن را ببنداخت در کراهت عظیم و برفتند و همه راه ابراهیم رباطی در خشم و در شتاب که تا دوال بگسلد تا وی را بگویم و بیغار کنم. قضا را یکی بگسست. دست فرا کرد که بیرون کشد، دید افتاده، همه همچین. آخر مرا گفت: کذا من عامل الله بالصدق» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۶۵-۶۴) در حکایت فوق الذکر، هر دو شخصیت صوفی، همراه و همسفر هستند ولی از نظر خصوصیات شخصیتی متفاوتند، یکی زاد سفر را روا و دیگری ناروا می داند. یکی اهل توکل است و دیگری خیر یا بنا بر اصطلاحات عرفانی حالات و مقاماتشان متفاوت است.

در حکایتی از اسرارالتوحید بیان شده است: «و هم در این وقت، یک روز شیخ بوعبدالله باکو به زیارت به نزدیک شیخ ما، قدس الله ارواحهما، آمد. شیخ در چهار بالش نشسته بود و تکیه زده، چنان که سلطانی. از آن انکاری در درون شیخ بوعبدالله باکو پدید آمد. چون این اندیشه به خاطر او بگذشت، شیخ روی به او کرد و گفت: تو به چهار بالش منگر به خلق و خونگر. چون شیخ ما این دقیقه باز نمود که اعتبار به باطن مرد است نه به ظاهر که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم، بدین لفظ موجز، شیخ بوعبدالله از آن انکار نیز بیرون آمد و با خود عهد کرد که بعد از آن بر شیخ ما اعتراض نکند.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۸۶ - ۸۵) کاملاً بارز است که این حکایت، توجه به جنبه معنایی و فکری شخصیت ها را مورد نظر قرار می دهد و از توجه به کنش و ظاهر باز می دارد. در حکایت فوق، شیخ بوسعید، شخصیتی اهل باطن و کرامت اما شیخ بوعبدالله باکو شخصی اهل ظاهر و اعتراض است.

در حکایتی از تذکره الاولیا مطرح شده است: «نقل است که روزی حسن به راهی می رفت. به دجله رسید. بایستاد. حبیب پرسید که یا امام، چرا ایستاده ای؟ گفت: تا کشتی برسد. حبیب گفت: یا استاد، من علم از تو آموخته ام. حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را بر دل سرد کن و بلاها را غنیمت شمر و کارها از خدا بین و پای بر آب نه و بگذر. این گفت و پس، پای بر آب نهاد و برفت. حسن بیهوش شد. چون باز خود آمد، گفتند: تو را چه رسید؟ گفت: حبیب، علم از من آموخته است. این ساعت مرا ملامت کرد و بر آب برفت. اگر فردا آواز آید که بر صراط بگذرید، اگر همچین فرو مانم، چه توانم کرد؟ پس حبیب را دید. گفت: این درجه به چه یافتی؟ گفت: بدان که من دل سپید می کنم و تو کاغذ سیاه می کنی. حسن گفت: علمی ینفع گیری و لم ینفعنی. علم من دیگران را منفعت می کند و مرا نه. و ممکن [باشد] که کسی را گمان افتد که درجه حبیب بالای درجه حسن بود و چنین نیست که درجه در راه خدای - تعالی - بالای درجه علم نیست...» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۶۴ - ۶۳) در این حکایت تفاوت دو شخصیت حسن بصری و حبیب عجمی از نظر معنایی قابل تأمل و بررسی هستند، حبیب درجه

کرامت دارد و حسن درجه علم، نویسنده کتاب نیز بعد از بیان حکایت، به توضیح و توجیه موضوع پرداخته و کرامات را درجه چهاردهم و اسرار و علم را درجه هجدهم از طریقت دانسته است.

هم چنین در حکایت کرامتی از نفحات الانس نوشته شده: «وی را غلامی بود احمد نام، وی گفته که روزی میان ابوالادیان و میان مجوسی ای سخنی می گذشت. ابوالادیان گفت که آتش به اذن خدای - تعالی - کار می کند و مجوسی گفت: نه چنین است که به طبع خود کار می کند و اگر چنانچه محسوس بنمایی که آتش به فرمان خدای - تعالی - کار می کند، به دین تو درآیم. اتفاق بر آن کردند که آتشی برافروزند و ابوالادیان در میان آتش رود. هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند. چون هیزم تمام بسوخت، اخگرها را بر روی زمین پهن کردند. ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز می کرد. چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها رفت. چون به آخر رسید، روی با مجوسی کرد و گفت: این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم؟ چون این سخن بگفت، روی در هم کشید. مجوسی مسلمان شد. احمد گوید: چون شب درآمد، وی را می مالیدم. در زیر انگشت پای وی آبله ای دیدم، مقدار سیبی. گفتم: شیخا! این چیست؟ گفت: چون بر سر آتش می رفتم، غایب بودم. چون به آخر آتش رسیدم، حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میانه آتش بودی، بسوختمی.» (جامی، ۱۳۷۰: ۲۲۵) در حکایت فوق، کنش گذشتن از آتش مطرح است. شخص مجوس عقیده دارد که آتش به طبع خود کار می کند ولی شیخ بر این باور است که آتش به فرمان خداوند عمل می نماید و حتی حاضر می شود تا برای اثبات این عقیده از میان آتش بگذرد. خود شیخ نیز از نظر ویژگی های معنایی در حالات مختلف به سر می برد. گاهی در حالت غیبت و گاهی در حال حضور است.

در حکایتی از طرائق الحقائق چنین آمده است: «شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوالقاسم قصری کثیرالطراق بود، یعنی بسیار سر در پیش می انداخت. از وی سبب آن پرسیدم. آن گفت: پیش از این در قدیم الایام در هفت شبانه روز یک بار چیزی می خوردم. مردی از جن می آمد و بر من سلام می کرد اما وی را نمی دیدم. یک روز وی را گفتم: چه باشد که ظاهر شوی؟ ناگاه دیدم شخصی در خوب ترین صورتی بر من ظاهر شد. گفتم: چه کسی؟ گفت: من از مؤمنان جنیانم. وقتی که امثال شما را می بینم، دوست می دارم که وی را زیارت کنم و سلام گویم. پس گفتم: بعد از این در هر وقت بر من ظاهر بشو، مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد، چیزها به من می آموخت.

روزی وی را گفتم: بیا تا به مسجد درآییم و ساعتی بنشینیم. گفت: وقتی که بنشستی و سخن گویی و مردم تو را ببینند و مرا نبینند، تو را به وسواس نسبت خواهند کرد. گفتم: بیا تا در آخرهای مسجد بنشینیم که هیچ کس ما را نبیند. پس درآمدیم و بنشستیم. گفت: این مردمان به مجلس، چون می بینی؟ گفتم: بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه. گفت: آنچه بر سرهای ایشان است، می بینی؟ گفتم: نی. چشم های مرا بمالید، دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است. بعضی را بال ها به چشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته و بعضی را گاهی به وی فرو می آید و گاهی بالا می رود. گفتم: این چیست؟ گفت: مگر نخوانده ای قول خدای تعالی را که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو لهو قرین. این ها شیطانند که بر سر ایشان نشسته اند و بر سر هر یک به قدر غفلت ایشان استیلا یافته اند و آن جنی به این طریق به من می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از نان صدقه بقیه ای بود تا وقت افطار که عادت داشتیم، چهار روز مانده بود. پاره ای از آن نان گرفتم و بخوردم. گرسنگی من ساکن شد. ناگاه آن جنی درآمد بر من سلام کرد اما ظاهر نشد. گفت: ما از بهر آن ریاضت و صبر بر آن می خواستیم شما را. چون ما تو را امتحان کردیم، بر آن صبور نبودی. این بگفت و رفت و دیگر باز نیامد. این سر پیش انداختن من از آن وقت است.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ۴۹۵) همان گونه که در این

حکایت بیان گردید، شیخ و جنی زمانی در مسجد به سر می برند و در مورد آدم های مسجد اظهاراتی می کنند. این اظهارات در واقع، تفاوت معنایی شخصیت ها را بازگو می کند. بعضی غافل، بعضی نیم غافل و عده ای نیز هوشیار، این در حالی است که همه این افراد از نظر کنش و مجالست، رفتاری مشترک داشته اند.

شخصیت پردازی و نمایاندن شخصیت ها در حکایات کرامات عرفانی

در تعریف شخصیت پردازی نوشته شده: «خلق عینی و تصویری اشخاص تخیلی در نمایش نامه، فیلم نامه، شعر روایتی، قصه، رمان و داستان کوتاه، شخصیت پردازی نامیده می شود. در ادبیات، اشخاص داستانی با شخصیت پردازی به عنوان اشخاص واقعی پیش چشم خواننده تجسم می یابند.» (میرصادقی و ذوالقدر، ۱۳۷۷: ۱۷۷)

شخصیت پردازی به دو طریق انجام می گیرد: تصویری یا غیر مستقیم و توصیفی یا مستقیم. «در شخصیت پردازی تصویری که روش نمایشی نامیده می شود، نویسنده، شخصیت ها را به گونه ای ارائه می کند که خودشان حرف بزنند و رفتار کنند تا از این طریق، خواننده شخصاً به خلیات و انگیزه شخصیت ها که در پس رفتار و گفتارشان وجود دارد وقوف یابد.» (ایبرمز، ۱۳۸۴: ۴۵) «در شخصیت پردازی توصیفی، نویسنده برای توصیف انگیزه ها و ویژگی های اخلاقی شخصیت ها، از جایگاهی صاحب نظرانه پا به میان می گذارد تا به توصیف و غالباً به ارزیابی انگیزه ها و ویژگی های خلقی شخصیت ها بپردازد.» (همان: ۴۵)

اصولاً شخصیت پردازی، بیشتر در رمان ها اتفاق می افتد «در داستان کوتاه مجالی برای شخصیت پردازی نیست و شخصیت پردازی بیشتر در رمان کارساز و مهم است، از این رو بنیاد اغلب رمان های موفق و معتبر بر شخصیت پردازی آن ها گذاشته شده و شخصیت های آن هاست که به رمان ارزش و اعتبار می دهد.» (میرصادقی، ۱۳۸۰: ۸۶)

در باره شخصیت پردازی در حکایات عرفانی این گونه اظهار گردیده است: «شخصیت در حکایت های عارفانه همچون شخصیت در داستان کوتاه، قبلاً پرورش یافته و قوام گرفته است و پیش چشم خواننده منتظر، درگیر کاری است که آن کار، احتمالاً به اوج و نقطه حساس و بحرانی خود رسیده یا در جریان کاری است که قبلاً وقوع یافته اما به نتیجه نهایی خود نرسیده است و باید در حین عمل خود را نشان دهد.» (میرصادقی به نقل از رضوانیان، ۱۳۷۵: ۱۱۶)

اگر چه نویسنده یا راوی حکایات کرامات، نیاز و مجالی برای شخصیت پردازی ندارد ولی در این حکایت ها، شخصیت ها به دو گونه توصیفی و تصویری به خواننده نمایانده می گردند. «شیخ الاسلام گفت کی بوسلیمان مغربی بود از این طایفه از مشایخ مغرب او بود که وقتی در گزستانی می شد بر خری نشسته بود. شاشک، خر بگزید، خر بجست، پای او در درخت گز زد. پای وی افگار شد، چوبی بر سر خر زد. خر روی باز پس کرد و به زبانی فصیح گفت: ده که بر دماغ خود می زنی.» (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۰: ۴۴۲-۴۴۱) در حکایت فوق، ابتدا شخصیت؛ یعنی بوسلیمان مغربی معرفی شده سپس تصویر رفتار او، البته به صورت بسیار مختصر و موجز آورده شده است. اساساً ساختار حکایات طبقات الصوفیه به گونه ای است که ابتدا، شخصیت معرفی می شود سپس با بیان گفتار و رفتار، احوال و کرامات وی تبیین می گردد.

نمایاندن شخصیت ها در کتاب اسرار التوحید، هم به صورت توصیفی و هم تصویری است ولی نویسنده، به جای ذکر کنیه و القاب، ویژگی های خود شخصیت را بیان می دارد. «درویشی بود در نیشابور، او را عظیم به دنیا میلی بود و پیوسته چیزی جمع می کردی و بر جمع و ادخار حرص داشتی. یک شب وی را دزد درشد و هر چه در خانه داشت جمله ببرد، مگر مرقع آن درویش که پوشیده داشت و نقدی که داشت، در آنجا دوخته بود، بماند. دیگر روز برخاست، رنجوری عظیم و با کس نگفت و به مجلس شیخ آمد. شیخ در میان سخن، روی بدان درویش کرد و گفت: ای درویش، بیت: آری جانا دوش به بامت بودم / گفتمی

دزد است، دزد نبو من بودم. آن درویش فریاد درگرفت و پیش شیخ آمد و آن تقد که مانده بود، پیش شیخ بنهاد. شیخ گفت: درویش چنین باید. شما را هیچ چیز ندهند.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۱۰۴) در حکایت فوق الذکر، نویسنده ابتدا درویش را توصیف کرده و ویژگی های او را بیان داشته، سپس به شکل تصویری احوال او و کرامت شیخ ابوسعید را ذکر کرده است. نویسنده کتاب تذکره الاولیا قبل از ذکر حکایات، شخصیت های اصلی داستان را به گونه ای اغراق آمیز معرفی می کند سپس به بیان احوال و کرامات آن ها می پردازد اما شخصیت های دیگر را بدون توصیف وارد داستان می کند و با ذکر واقعه ای ساده، از داستان خارج می گرداند. در شرح محمد بن اسلم توسی آمده است: «آن قطب دین و دولت، آن شمع جمع سنت، آن زمین کرده به تن مطهر، آن فلک کرده به جان منور، آن متمکن بساط قدسی، رحمه الله علیه، یگانه جهان بود و مقتدای مطلق و او را لسان الرسول گفتندی و شحنه خراسان خواندندی... نقل است که او پیوسته وام کردی و به درویشان دادی تا وقتی جهودی گفت: قرضی چند بر تو دارم [بازده]. محمد بن اسلم گفت: هیچ ندارم اما قلم تراشیده بود و تراشه قلم آنجا بود. گفت: این بردار. چون برداشت، حالی زر شد. جهود گفت: در دینی که به دست عزیزی چوب زر شود. این دین باطل نباشد. در حال مسلمان شد.» (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۲۸۹-۲۸۷) همان گونه که در این حکایت ملاحظه می شود، شخصیت اصلی به گونه ای اغراق گونه توصیف، سپس به شیوه تصویری کرامت او ذکر گردیده است ولی از شخصیت دیگر، یعنی جهود، توصیفی نداریم، نویسنده فقط به شیوه تصویری عملکرد و واقعه او را بیان داشته است.

نمایاندن شخصیت ها در کتاب نفحات الانس، به تبع طبقات الصوفیه، توصیفی و تصویری، همراه با ایجاز کامل است. «نام وی احمد بن محمد زکریاست. به اصل از نسا بود و به مصر نشستی. شیخ عباس فقیر هروی وی را به مصر دیده بود و شیخ عمو به مکه. عباس مرا گفت که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که به زیارت وی آمدندی. وقتی مرا بر در فرستاد که ستوران نگاه دار! بر دل من گذشت که نیک کاری به دست آوردم! از خراسان به مصر آمدم که ستورانی کنم! من خود آنجا فراغتی داشتم. در ساعت کسی آمد که شیخ می خواند. درشدم. گفت: هروی! هنوز در گور نشده ای. زود بود که در صدر نشینی و بر در تو ستوران بازدارند و تو را کسی باید که آن نگاه دارد...» (جامی، ۱۳۷۰: ۸۶) در حکایت فوق، ابتدا شخصیت معرفی و توصیف گردیده، سپس کرامت او به شکل تصویری بیان شده است.

نویسنده کتاب طرائق الحقائق ابتدا به شرح سلسله های صوفیه می پردازد، سپس اشخاص را معرفی می نماید. شیوه او در معرفی شخصیت ها، توصیفی و تصویری است. «... حاج آقا محمد شیرازی هم از علماء ظاهر بود و مرافعه می کرد و هم از معاریف عرفا و اهل باطن به شمار می رفت و دستگیری می نمود... روزی بر حسب معمول در کتاب خانه به خدمتش مشرف و به مناسبت مقام بیانی از حال خود و کراماتی که از شیخ بزرگوارش رحمت نقل می فرمود که مرا امر به آداب اربعین نمود و به جز وقت نماز و امامت جماعت از منزل بیرون نمی رفتم و جز به ضرورت جواب سؤال و سلام سخنی نمی گفتم. یکی از روزها در مسئله معاد سیری پیش آمد، چون وقت فریضه ظهر رسید و جانب مسجد روان شدم در معبر و بازار همه را به صور برزخیه مشاهده نمودم و اشکال غریبه و صور عجیبه دیدم. وحشت بر وحشتم افزود. از آن سباع و درندگان می گریختم تا به مسجد داخل شدم. باز همان صورت ها را آنجا دیده، از هوش رفته به زمین افتادم. وقتی دیدم کسی مرا بلند نمود و دستی به صورتم کشید. دیدم رحمت علی شاه است. فرمود: ما اقل الحجیج و اکثر الضجیج. از معجزات انبیا است که با این صور اشباه ناس محشورند و ستار بر عیوب مردمند. وحشت نباید کرد و از کار خود نباید بازماند و از ستوران لگدها باید خورد، هر که را رایی باید نمود.» (معصوم علی شاه، ۱۳۸۲: ج ۳، ۴۳۵-۴۳۳) در حکایت فوق الذکر، برای نمایاندن اشخاص و وقایع، از شیوه توصیفی و تصویری، هر دو استفاده شده است.

نتیجه گیری

روایت شناسان ساخت گرا سه نظریه اسمی، کنشی و معنایی را در باره شخصیت مطرح نموده اند. بر طبق نظریه اسمی، شخصیت، فقط یک نام است و در داستان همه تعین خود را از دست می دهد. با توجه به این که شخصیت های حکایات کرامات عرفانی، واقعی هستند. از این منظر نمی توان آن ها را مورد بررسی قرار داد. نظریه کنشی، شخصیت را یک کنشگر می داند که در داستان نقشی بر عهده دارد. شخصیت های حکایات کرامات عرفانی از جنبه کنشی به هشت نوع تقسیم می شوند که عبارتند از: شخصیت اصلی، شخصیت مخالف، مصاحب، سائل، یاریگر، شخصیت الهام بخش و آگاهی دهنده، شخصیت متحول و شخصیت تصادفی.

با توجه به نظریه معنایی، خواننده در هنگام خواندن داستان، خصایص شخصیتی اشخاص را در ذهن خود گرد می آورد و با ترکیب آن ها بر شخصیت مورد نظر صفاتی مانند: بخشنده، حسود، غنی، فقیر و مانند آن می گذارد. شخصیت های حکایات کرامات عرفانی از منظر معنایی نیز قابل بررسی هستند زیرا حالات، مقامات و درجات قهرمانان حکایات عرفانی متمایز است. یکی اهل صحو است و دیگری اهل سکر. شخصی درجه کرامت دارد و دیگری درجه اسرار. در این حکایت ها، شخصیت های غیر قهرمان نیز می توانند از نظر معنایی متفاوت، مثلاً غافل، نیم غافل یا هوشیار باشند. به دلیل ایجاز، در حکایات کرامات عرفانی، مجال برای شخصیت پردازی وجود ندارد. با این حال نویسندگان و روایان این حکایات به دو روش توصیفی و تصویری، شخصیت ها را نمایانده اند. در روش توصیفی، به وسیله نقل راوی یا نویسنده و در شیوه تصویری، با ارائه گفتار و رفتار.

منابع و مأخذ

۱. اخوت، احمد. (۱۳۷۱). دستور زبان داستان. اصفهان: فردا.
۲. ایبرمز، می یر هوارد. (۱۳۸۴). فرهنگ توصیفی اصطلاحات ادبی. ترجمه سعید سبزیان. تهران: رهنما.
۳. بارت، رولان. (۱۳۹۴). اس/ زد. ترجمه سپیده شکری پور. تهران: افراز.
۴. پراپ، ولادیمیر. (۱۳۹۲). ریخت شناسی قصه های پریان. ترجمه فریدون بدره ای. تهران: توس.
۵. تودوروف، تزوتان. (۱۳۷۱). روایتگران. ترجمه احمد اخوت. اصفهان: فردا.
۶. جامی، عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۷۰). نفحات الانس من حضرات القدس. تصحیح محمود عابدی. تهران: اطلاعات.
۷. خواجه عبدالله انصاری. (۱۳۸۰). طبقات الصوفیه. تهران: فروغی.
۸. داد، سیما. (۱۳۷۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی. تهران: مروارید.
۹. رضوانیان، قدسیه. (۱۳۸۹). ساختار داستانی حکایت های عرفانی. تهران: سخن.
۱۰. ریمون کنان، شلومیت. (۱۳۸۷). روایت داستانی، بوطیقای معاصر. ترجمه ابوالفضل حری. تهران: نیلوفر.
۱۱. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۹۳). ارسطو و فن شعر. تهران: امیر کبیر.
۱۲. عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. (۱۳۷۲). تذکره الاولیاء. تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوار.
۱۳. فاستر. ادوارد مورگان. (۱۳۵۲). جنبه های رمان. ترجمه ابراهیم یونسی. تهران: امیر کبیر.
۱۴. کالر، جانانان. (۱۳۸۸). بوطیقای ساخت گرا. ترجمه کوروش صفوی. تهران: مینوی خرد.
۱۵. مارتین، والاس. (۱۳۹۳). نظریه های روایت. ترجمه محمد شهباز. تهران: هرمس.
۱۶. محمدبن منور. (۱۳۷۱). اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.

۱۷. معصوم علی شاه، محمد معصوم. (۱۳۸۲). طرائق الحقایق. تصحیح محمدجعفر محجوب. تهران: سنایی.
۱۸. مهدی زاده، بهروز. (۱۳۹۰). قصه گوی بلخ، شکل شناسی قصه های مثنوی. تهران: مرکز.
۱۹. میرصادقی، جمال. (۱۳۸۰). عناصر داستان. تهران: سخن.
۲۰. میرصادقی، جمال و ذوالقدر، میمنت. (۱۳۷۷). واژه نامه هنر داستان نویسی. تهران: مهناز.